



پیام آیت الله جوادی آملی در همایش فلسفه و دین

پیام آیت الهه عبدالها جوادی آملی به همایش فلسفه و دین شیراز است ...

«#; بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَ اِیَّاهُ نَسْتَعِیْنِ »

حمد ازلی خدای سبحان را سزااست که حکمت را خیر کثیر نامید؛ تحیت ابدی، پیامبران الهی را رواست که سرای حکمت را با مفتاح حضرت ختمی نبوت (ص) همراهه گشوده داشتند. درود بیکران، دوده‌ی طاهّا و اسره‌ی یاسین مخصوصاً حضرت ختمی امامت، مهدی موعود (عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف) را بجاست که حکمت‌مداران جامعه بشری بوده و هستند؛ به این ذوات قدسی تولی داریم و از معاندان عنود آنان تبرّی می‌نماییم! مقدم خضار گرامی، اساتید ارجمند و دانشجویان عزیز را محترم شمرده و از برگزارکنندگان گرانقدر این همایش وزین سپاسگزاری نموده و از عقل‌مداری اصحاب مقال و صحابه مقاتل تقدیر و از ناقدان بصیر که اضلاع سه‌گانه دین، فلسفه و پیوند ناگسستنی بین آن دو را مجتهدانه بررسی و هماهنگی کامل بین آن‌ها را مایه‌ی بنیان مرصوص شدن بنای عقل و نقل در ظلّ هُمای وحی می‌دانند حق‌شناسی می‌کنیم و توفیق همگان را در اعتلای کلمه‌ی حقّ از خدای حکیم مسألت داریم. تبیین ارتباط فلسفه و دین به عهده‌ی فیلسوفان الهی و متدبّتان حکمت‌محور است، لیکن چند نکته‌ای راجع به آن در این پیام کوتاه به ساحت دانشگاهیان پژوهشگر در جهان‌بینی تقدیم می‌شود.

یکم: فلسفه‌ی مطلق که عهده‌دار معرفت و واقعیت مطلق و شناخت حقیقت بدون قید طبیعی، ریاضی، منطقی و اخلاقی است، شناور اقیانوس ناپیدا کرانه است که هم خطر غرق را در بردارد و هم خیر غوص را، زیرا یا سَمَت الحاد می‌رود و برای جهان هستی مبدأ و منتهایی نمی‌فهمد و آغاز و انجام را انکار می‌کند این همان خطر غرق در تیرگی جهل است که ره‌آوردی جز پوچی و سرگردانی ندارد و یا به سَمَت الهی سلوک می‌کند و برای جهان هستی آفریننده تأمل می‌شود که مبدأ است و برای آن روز حساب معتقد می‌شود که همان معاد است و آغاز و انجام آن را حقیقت محض یعنی موجودی که عین هستی نامحدود و متن کمال‌های نامتناهی است تأمین می‌کند و ره‌توشه آن کمال انسانی و جمال ربوبی و حیات سعادت‌مندانه ابد است که همان خیر غوص است. فلسفه‌ی مطلق که در تأمین موضوع، مبادی و مسائل مستقل است در طلیعه‌ی ورود به هستی‌شناسی نه با الحاد آشناست و نه با توحید مأنوس می‌باشد، یعنی در برابر مستثنی‌منه و مستثنای کلمه‌ی طیب لا اِلهَ الا الله بی‌تفاوت است زیرا در آغاز نه از وجود مبدأ هستی‌بخش خبری است و نه از وحدت و احدی بودن او. چنین علمی با چنان زُهره‌ای می‌تواند ژرف‌اندیشانه درباره‌ی صدر و ساقه جهان هستی فتوا دهد.

دوم: معلوم را با علم می‌توان شناخت و اندازه‌ی علم به قدر عالم است. هر کس جهان را به اندازه‌ی خود می‌شناسد. انسان مادی که هویت خویش را در محور حس خلاصه می‌داند و تا چیزی را احساس نکند نمی‌فهمد چاره‌ای جز حس‌گرایی ندارد. چنین فرد محجوری از فلسفه‌ی مطلق کاملاً مهجور است. چنان‌که عنکبوت مگس‌خوار کار عتقا را نخواهد کرد.

عنکبوت در طبع عتقا داشتی

از لعابی خیمه کی افراشتی[1]

چنین فرد جامدی گرچه لفظاً جهان‌بینی می‌گوید ولی زمینی و یا زمانی می‌اندیشد. تفکر درباره‌ی جهان میسر متجسّر مادی که هویت خود را نشناخت، نیست و انسان عاقل که دارای سعه‌ی وجودی و شرح صدر است هرگز حقیقت ناپیدا کرانه خویش را در محور حس یا محدوده‌ی خیال و وهم محصور نمی‌کند بلکه هر کدام را در مدار خاص خود به امامت عقل، نظر در اندیشه و به رهبری عقل، عمل در انگیزه اداره می‌کند و توان ادراک کلی را که نه مترمز است و نه متمکن دارد و گذشته و آینده را چونان حال می‌فهمد و با روش تجربی مطالب طبیعی را و با روش نیمه تجربی و نیمه تجریدی مسائل ریاضی را و با روش تجریدی محض معارف فلسفی را تحلیل می‌کند. چنین عالمی مجاز است که در دریای جهان‌بینی یعنی فلسفه‌ی مطلق به مقدار غوص خود وارد شود. البته چون با ابزار مفاهیم عقلی شنا می‌کند به همان نسبت می‌تواند از موجودات بحر هستی خبر دهد و از عمق اقیانوس و باطن آن آگاهی ندارد. لیکن با همین سرمایه سرفراز او را سزد که نفحه‌ی دلپذیر. امروز همه‌ی علم جهان زیر پر ماست را سر دهد، زیرا اثبات موضوعات علوم و

مبادي تصديقي آن‌ها به عهده‌ي فلسفه‌ي مطلق است و مهم‌تر از همه اثبات اسلامي بودن همه‌ي علوم و تثبيت ديني بودن همه‌ي دانش‌ها به برکت فلسفه‌ي مطلق الهي است که يك فيلسوف صاحب معرفت نفس با براهين تجريدي ناب خود به آن‌ها راه خواهد يافت. البته برتر از جهان‌بیني فلسفه‌ي مطلق، جهان‌یابی عرفان ناب است که بهره‌ي شاهدان واصل است، زیرا اینان از علم‌الیقین به عین‌الیقین بار یافتند که طرح آن خارج از این پیام موجز است.

سوم: انسان حس‌گرا هرگز فیلسوف نخواهد بود زیرا توان ادراک موجود نامحسوس را ندارد و آغاز و انجام جهان امري است غیرمحسوس. کسی که بخواهد درباره‌ي چنین معلوم ناپیداگرانه ژرف‌اندیشي کند، کمترین سرمایه‌ي علمي او عقل تجريدي تام و برهان کلي منطقي است که قضایاي ضرورت ازلي را به همراه داشته باشد. حداکثر بهره‌ي علمي يك انسان حس‌گرا، آشنایي با برخي از مسائل تجريبي است؛ چنین متفکري بین نیافتن چیزی و نبودن آن فرق نمی‌گذارد و چون صدر و ساقه نظام کیهانی به تجربه حسّی در نمی‌آید هرگز توان داورِی درباره‌ي آن را ندارد و عدم وجدان را دلیل عدم وجود می‌پندارد و با ابزارپنداری خود مبدأ و معاد، وحی و نبوت، دین و شریعت را انکار می‌نماید.

تا که گفتارت ز حال تو بود

سیر تو با پر و بال تو بود

بی‌تحرّی و اجتهادات هُدی

هر که بدعت پیشه گیرد از هوٰی

همچو عادش بر بَرَد باد و گشتد

آنی سلیمان است تا تختش کشد[2]

يك متفکر حس‌گرای محض اگر بخواهد فیلسوفانه فکر کند چونان قوم عاد به دام إلحاد می‌افتد و تندباد جهان‌بیني خام او را در هوا معلق می‌کند تا به چنگ شاهین رباینده گرفتار گردد یا به مکان دور پُرت شود مَن یُشْرِكُ بِاللّهِ فَكَأَنَّمَا حَرَّمَ السَّمَاءُ فَتَحَطَّقَهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ. [3] انسان عقل‌گرا که حرمت حس را در تجربه مادّی و درج خیال و وهم را در نیمه تجربی و تجریدی و ارزش عقل ناب را در تجریدی محض نگه می‌دارد، می‌تواند از رهبری سلیمانانه جهان‌آفرین بر باد مسلط گردد و بامداد مطلب فاخري را فتح کند و شامگاه مطلب شامخي را بگشاید که چنین بشارتی را قرآن کریم به رهپویان حق‌مدار داده است غَدُوْهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ. [4] چنین عقل‌محوري اگر بخواهد فیلسوفانه فکر کند امید آن می‌رود که به هستي خدای یگانه و یکتا پی برد و جهان ملک و ملکوت را مخلوق او بداند و بار تخت و بخت و رخت وی را باد سلیماني به دوش بکشد و صحنه‌ي هستي را آیات الهي بداند.

چهارم: معرفت‌شناسي که تنها راه شناخت وی حسّ و تجربه احساسی است اگر بخواهد از قلمرو مجاز خود تجاوز کند و وارد حوزه‌ي فلسفه مطلق و جهان‌بیني گردد، تمام امور ماوراء طبیعت را افسانه و افيون می‌پندارد و همه احکام و حکم انبیاء را اسطوره می‌شمارد إِنَّ هَٰذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ [5] و دین و دین‌آفرین و دین‌آور و دین‌باور همگی را نادیده می‌انگارد و تمام فلسفه‌هاي مضاف را اولاً و همه علوم بهره‌مند از آن فلسفه‌هاي مضاف را ثانياً إلحادي تنظیم می‌کند زیرا مهم‌ترین عنصر علم همانا هستي موضوع آن و نیز مبادي تصديقي اثبات محمول‌ها برای آن موضوع است و همگی، رهن نظام علی و معلولی‌اند. اگر معرفت‌شناس مادّی نظام علیّت را در ماده خلاصه کند هیچ‌گاه در مکتب الحادي او مبدأ فاعلي به نام خداوند که منزّه از ماده و لوازم آن است مطرح نخواهد بود و هرگز نمی‌توان ایجاد موضوع علم و ترتیب عوارض ذاتي آن را به خداوند نسبت داد. بنابراین صدر و ساقه چنین فلسفه مطلق و فلسفه‌هاي مضاف و علوم وابسته به آن الحادي خواهد بود. آن‌گاه رین چنین دانش‌هاي مطلق و مضاف را با غوايت و ضلالت همراه می‌داند و تطارد بین فلسفه‌ي مزبور و دین الهي صلح‌ناپذیر است. آنچه را فریدالدین عطار نیشابوري سروده است می‌تواند بر این فلسفه منطبق شود:

کاف کفر اینجا بحقّ المعرفه

دوست‌تر دارم ز فاي فلسفه[6]

و دین که معرفت‌شناسي تجربی، تجریدی، شهودی و وحیانی را در درون خود دارد و چنین فلسفه‌اي را جهل و سقّه می‌داند زیرا از

منظر دین در جهان هستی، حقایق والایی وجود دارد که جز با عقل تجریدی و قلب شهودی شناخته نمی‌شود و حس‌گرایان محروم از تعقل و شهو کورهایی هستند که می‌خواهند با لامسه آفتاب را بفهمند و با ذائقه حقیقت روح ملکوتی انسان را ادراک کنند. وقتی قلم به دست حس‌گرا افتاد هر چه رقم می‌زند ضد دین است

حکم چون در دست گمراهی فتاد

جاه پندارید و در چاهی فتاد[7]

چون قلم در دست غداری فتاد

لاجرم منصور بر داری فتاد

چون سفیهان راست این کار وکیا

لازم آمد یقتلون الأنبياء[8]

غرض آن‌که با بینش حس‌گرایانه هیچ پیوندی بین دین و فلسفه مطلق، مضاف و علم نیست زیرا تنگنای حسّ توان یافتن فراخنای جهان را ندارد.

آسمان‌ها و زمین یک سبب دان

کز درخت قدرت حق شد عیان

تو چو کرمی در میان سبب در

وز درخت و باغبانی بی‌خبر[9]

پنجم: معرفت‌شناسی که هویت اصیل خود را بازیافت و مراحل سه‌گانه علم حصولی را در قلمرو احساس تجربی و تخیل و توهّم نیمه‌تجربی و تجریدی و تعقل تجریدی تام پیمود و گاهی هم در حوزه علم حضوری نهاد و حقیقت خویش را که روح مجرد است مشاهده کرد تمام موجودات را مخلوق مبدئی می‌داند که هستی محض است و همه اوصاف کمالی را به نحو نامحدود داراست و همگی را مصداقاً عین یک‌دیگر و متن ذات خالق نظام آفرینش می‌یابد و نظام علی و معلولی را بر پایه استناد حادث به قدیم، نظم به ناظم، متحرک به محرک، ممکن به امکان، ماهوی به واجب و سرانجام ممکن به امکان فقری به غنی محض مشاهده می‌کند. محصول چنین فلسفه‌ی مطلق الهی نمودن تمام معلومات و علوم است زیرا در این قلمرو هیچ سخنی جز خلقت نیست یعنی عرش عالم تا فرش او همگی مخلوق خدایند و شناخت آن یعنی خلقت‌شناسی و خلقت‌شناسی فقط الهی است زیرا موضوع علوم مخلوق خداست، عوارض ذاتی آن که محمولات مسائل محسوب می‌شوند همگی مجعول خدایند (نه به جعل بسیط جداگانه و نه به جعل تألیفی، بلکه به جعل تبعی موضوع) و علم نیز موجود امکانی و مخلوق خداست، عالم نیز نیازمند به هستی‌بخش می‌باشد و هیچ سخن از طبیعت و علم طبیعی مطرح نیست تا کسی بگوید مثلاً زمین‌شناسی نسبت به اسلامی و غیر اسلامی بودن بی‌تفاوت است، زیرا زمین مخلوق خداست و خلقت‌شناسی غیر اسلامی نخواهد بود. ممکن است زمین‌شناس نسبت به دین الهی بی‌تفاوت باشد ولی هویت او علم اسلامی است و غیر از آن نمی‌تواند باشد. چنین فلسفه‌ای الهی بودن خود را ثابت می‌نماید اولاً و دینی بودن تمام فلسفه‌های مضاف را تأمین می‌نماید ثانیاً و اسلامی بودن همه علوم و امداد فلسفه‌های مضاف را تثبیت می‌کند ثالثاً. رهاورد چنین فلسفه‌ی مطلق و اثبات وجود خدا، ضرورت وحی و نبوت، تحتم دین، قطعی بودن معاد و سایر امور دینی است، چنان‌چه اسلامی نمودن علوم نیز از نتایج سحر جهان‌بینی عقل فلسفی است، همان طوری که این فلسفه‌ی مطلق ضرورت دین الهی را تأمین می‌کند، دین نیز فراگیری و تحقیق چنین فلسفه مطلق را ترغیب می‌نماید. و اگر اصرار دین بر جهان‌بینی عقلی و تحصیل فلسفه مطلق الهی نبود گروهی گرفتار حس‌گرایی شده و چونان مادیون دیگر در پیشگاه وثن طبیعت خضوع و در ساحت صتم صنعت خضوع می‌کردند.

گر نبودی کوشش احمد تو هم

می‌پرستی‌دی چو اجدادت صنم

ششم: فلسفه الهی نه تنها مورد ترغیب دین است و از این جهت مسلمانان به فراگیری آن همت کرده و می‌کنند بلکه خود دانشی است دینی. توضیح آن که گاهی تعلیم و تعلم یک علم مورد دستور اسلام است، در این صورت یاد دادن و یاد گرفتن آن علم کاری است اسلامی و اسلامی بودن فعل، ارتباطی به اسلامی بودن علم ندارد، زیرا ممکن است چیزی در گوهر ذات خویش نسبت به دین و ضد دین یکسان و بی تفاوت باشد ولی چون برای جامعه سودمند است مسلمان و کافر به فراگیری آن اهتمام می‌ورزند، پس صرف ترغیب اسلام به تعلیم و تعلم دانش معین، موجب اسلامی شدن آن دانش نخواهد شد و گاهی مسلمانان بدون سابقه ترغیب یا سائقه تشویق به تحصیل دانش معین و گسترش آن مبادرت می‌نمایند، در این صورت نیز نه می‌توان اسلامی بودن آن علم را ثابت نمود و نه می‌شود فتوا به وجوب یا استحباب تعلیم و تعلم آن دانش داد زیرا دلیل عقلی یا نقلی معتبری بر رجحان لزومی یا غیر لزومی آن اقامه نشده، معنای دینی بودن فلسفه الهی هیچ کدام از دو مطلب یاد شده نیست؛ بلکه معیار اسلامی بودن فلسفه مطلق دو چیز است: یکی به عنوان اصل جامع و ضابط کلی و دیگری به عنوان شاهد و مؤید مقطعی در مواردی که یافت شود، اما اول یعنی اصل جامع، فلسفه مطلق در آغاز چون عشق سرکش و خونی بوده[11] و با دو عالم (دو مکتب الهی - الحادی) بیگانه است[12] زیرا فیلسوف تشنه‌ای است که به سراغ آب می‌رود اگر کز راه رفت گرفتار سراب الحاد می‌گردد و اگر وارد بزرگراه شد به سَر آب الهی می‌رسد و با رهیدن از حُباب و رسیدن به عُبَاب، نظام هستی را آفریده خدا می‌یابد و اراده و علم پروردگار را در همه‌ی جهان مشاهده می‌کند و در تمام لحظات علمی‌اش در صدد کشف کارهای خدا به سر می‌برد و این متن اسلام است. زیرا عقل برهانی، حجت شرعی خواهد بود. مکشوف او فعل خدا و در متن و حاشیه آن چیزی غیر از اسلام یافت نمی‌شود، چون فیلسوف الهی فعل خدا را رصد می‌کند و آن را کشف می‌نماید و از آن خبر می‌دهد. همان طوری که مفسر قرآن مجید قول خدا را بررسی می‌کند و مضمون آن را می‌فهمد و از مدلول آن خبر می‌دهد. تفسیر، تبیین قول خداست و فلسفه مطلق و به پیروی وی فلسفه مضاف و علم، تشریح کار خداست؛ یعنی اگر از فیلسوف یا زمین‌شناس مثلاً سؤال شود که خداوند جهان جامع و کلی یا زمین را چگونه آفرید، پاسخ صحیح می‌دهند، همان طوری که مفسر، فقیه، محدث، متکلم و مانند آن در برابر سؤال‌هایی ویژه رشته‌های خاص خود جواب درست می‌دهند و معنای جواب صائب این است که هر کدام در حد توان خود برابر سعی مجتهدانه خویش از فعل یا قول خدا خبر می‌دهند و در آئین خبرگزاری اسلامی بین عقل برهانی که از فعل خدا گزارش می‌دهد و نقل معتبر که از قول خدا حکایت می‌کند فرقی نیست و عقل و نقل دو بال پرواز تفکر اسلامی‌اند و هر دو تحت رهبری وحی آسمانی، هدایت و تدبیر می‌شوند و باید از افراط در بها دادن به عقل جدا پرهیز کرد تا مبدا در برابر وحی نشانده شود، چنانچه باید از تفریط درباره‌ی او اجتناب نمود که مبدا آن را نظیر داربست قرار داد که بعد از بنای ساختمان به دور انداخته می‌شود، زیرا با برهان عقل اصل وجود خدا، یکتایی و یگانگی او، اتصاف به اوصاف نامتناهی کمالی، عینیت صفات ذاتی با هم و با ذات و نیز ضرورت وحی و نبوت و عصمت انبیاء و همچنین لزوم معجزه و فرق بین اعجاز و علوم غریبه مانند سحر، جادو، شعبده، طلسم و نظایر آن و هم چنین تحتم معاد ثابت می‌شود و همه‌ی این‌ها اسلامی است، بلکه اصل اسلام با برهان فلسفی ثابت می‌شود آن‌گاه داربست‌گونه بساط فلسفه یعنی تفکر عقلی درباره‌ی بود و نبود جهان، جهان‌بان و سایر مسائل آن برچیده و از پیکر دین منفک گردد. ممکن است کسی تفکر عقلی و برهان معتبر را بپذیرد و از تفوه به فلسفه تحاشی داشته باشد، این عمل تفکیک در لفظ است نه در معنا، البته عقل برهانی خود را موظف می‌داند که همتای نقل حرکت کند و نقل قطعی هرگز با عقل برهانی مخالف نخواهد بود و در مورد عموم یا اطلاق دلیل نقلی معتبر، به عنوان مخصص لُتی یا مقید لُتی حضور فعال دارد و اگر مطلب مربوط به امور جزئی است نه کلی و جهان عقل علمی حضور دارد و نه عقل فلسفی زیرا فلسفه جهان‌بینی است ولی علوم رایج، هر کدام عهده‌دار گوشه‌ای از زوایای جهان آفرینش‌اند، بنابراین عقل فلسفی نردبان معرفت دینی است نه داربست ساختمان اسلام و مصباح اسلام است نه مفتاح آن که بعد از گشودن در همان‌جا بماند و وارد گنجینه‌ای که خود آن را کشف کرده است نشود.

اما دوم، قواعد فراوان فلسفی است که در آیات و روایات اهل بیت عصمت و طهارت (ع) وارد شد که استنباط مبانی عقلی اولاً و استخراج فروع فراوان فلسفی از آن مبانی ثانیاً امکان‌پذیر است، چنانچه قواعد اصولی و فقهی در این گنجینه‌ها یافت می‌شود که در فن اصول فقه و فقه مورد بهره‌وری فراوان خواهد بود و طرح آن خارج از حوصله این پیام مختصر است.

هفتم: تفکر فلسفی همانند بسیاری از رشته‌های علمی دیگر همزاد بشر بوده و هرگز با او وداع نکرده و از او تفکیک‌پذیر نیست. زیرا نه با سفارش کسی او را همراهی می‌کرد و نه با توصیه کسی او را رها می‌کند. مکتوبات خاور دور و نزدیک، منشورات باختر دور و نزدیک

گواه صدق دعوي صحابت ديرين و تلازم انفكاك ناپذير است. آنچه بعد از جريان طوفان جهانگير نوح در خاورميانه مطرح شد و تاريخ قطعي دارد همانا تفكر جهان بيني عقلي است كه از انبياي ابراهيمي(ع) در اين منطقه طنين افكنده و همچنان پيروزمندانه بي رقيب پويا و پاياست. جريان بت شكني حضرت ابراهيم(ع) مناظره با نمرود بزرگ ترين طاغوت عصر، مراسم آتش افروزي و طمع خام خليل سوزي تمام خاورميانه را تسخير كرد. گرچه رسانه آن روز رسا نبود ليكن رخداد اعجازي يا تار گوني بَرْدَا وَسَلَامًا عَلَي اِبْرَاهِيم[13] برق آسا تمام منطقه به ويژه صاحب نظران بصير را آگاه كرد و همزمان برهان لا اَحِبُّ الْاَقْلِينَ[14] به همه آكادمي ها و مراکز فرهنگي رسيد و از آن روز تاكنون پيرامون حد اوسط برهان خليلي، آراي متضارب نو به نو به بازار فلسفه و كلام عرضه شده و مي شود كه آيا مقصود تبیین برهان حرکت است يا دليل حدوث و يا تقرير نظم است يا امكان ماهوي و سرانجام امكان فقري. ضمناً تفاوت عصري اين برهان با دليل رَبِّي الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ و سَرَّ عَدُولُ از آن دليل بعد از نغمه مشنوم اَنَا اُحْيِي وَأُمِيتُ به برهان فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ[15] چيست و توجيه اين دليل كه ظاهر آن موافق سپهرشناسي ناب امان بطليموسي است با هيئت به ثبت رسیده حرکت زمین چگونه است كه همگي نشان قدمت تفكر فلسفي به برکت وحی و نبوت در خاور نه میانه است و چون اسلام تنها دين معقول و مقبول الهي است و همه ي انبياء به ويژه سلسله ي ابراهيمي(ع) آنان همين دين حنيف را با اختلاف در منهاج و شريعت مناسب عصر و مصر آورده اند، بنابراین نبايد تفكر فلسفه الهي را به يونان و مانند آن اسناد داد بلكه مي توان گفت همان طوري كه بزرگان بي نديدي كه همانند آنان را كس نديد، چونان فارابي، ابن سينا، ابوريحان بيروني، ابن عامري، ابن هيثم... كه غالب اينان نه استاد داشتند و نه شاگردی توانست اين ذوات خردمدار، عقل محور را همراهي كند، از مكتب قرآن و عترت بهره گرفتند و صاحب گفتار تابناك تارك تاريخ شوند و بگويند مولي الموحدين امير المؤمنين حضرت علي بن ابي طالب(ع) در بين صحابه حضرت ختمي نبوت(ص) كالمعقول بين المحسوس بوده است.[16] حكماي سترگ يونان و ساير سرزمين از مكتب صُحُفِ اِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى[17] منتعم شده اند. اجتهاد در قواعد فلسفي همانند استنباط در قواعد اصولي و فقهي از عهد كهن تا عصر ظهور حضرت ختمي امامت مهدي موجود موعود(عجل الله تعالي فرجه الشريف) مستمر بوده و خواهد بود. و هرگز نمي توان تفكر عقلي فيلسوفان الهي را متعلق به قبل از اسلام به معنای جامع آن پنداشت. آنچه ضروري است و به صورت ترجيع بند: همي گويم و گفته ام بارها، اين است كه عقل در برابر نقل است نه در برابر وحی، فيلسوف در مقابل فقيه و محدث است نه در مقابل پيامبر، عقل و نقل تحت هدايت وحی تغذيه مي كنند، فيلسوف و فقيه پيرو پيامبرند و با حضور وحی هيچ مجالي براي عقل فلسفي نيست، چنانچه جايي براي اجتهاد نقلي نيست. از ديرباز چنين سروده اند حكيم سنائي گويد:

مصطفي اندر جهان آنكه كسي گويد كه عقل

آفتاب اندر سماء آنكه كسي گويد سها[18]

عقل تا كوهست او را شرع نپذيرد ز عز

باز چون كه گشت گردد شرع نزدش كهربا

ملاي بلخي گويد:

جامه سيه كرد كفر، نور محمد رسيد

طبل بقا كوفتند مَلِكِ مُخَلَّد رسيد

دوش در استاده گان غلغله افتاده بود

كز سوي نيك اختران اختر اسعد رسيد

عقل در آن غلغله خواست كه پيدا شود

كودك هم كودك است گرچه به ابجد رسيد

از بي نامحرمان، قفل زدم بر دهان

از رهاآوردهای حکیمان این است که اگر همهی مردم زمین در حدّ حکیم فارابی و بوعلی بوده‌اند باز آیه کریمه هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ [20] صادق بود، زیرا همگان در ساحت قدس نبوتِ کودکِ ابجدی‌اند. لذا بیشترین کوشش و مُتقن‌ترین کِشش برهانی برای ضرورت وحی و نبوّت را حکمای الهی ارائه نموده‌اند. مجدّدًا از اساتید بزرگوار و دانشجویان عزیز و مهمانان ارجمند همایش وزین فلسفه و دین تقدیر و از مسؤولان محترم دانشگاه شیراز و مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران سپاسگزاری می‌شود.

غفر الله لنا و لكم و السلام علیکم و رحمة الله

جوادی آملی

بهار 1389

لطفاً صبر کنید ...
<form/>